

امواله عذری

۸۶، ۹، ۲۰

کتابخانه  
جمهوری  
ای  
اسلامی

۱۸۴



١٥

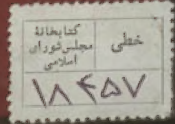
264

1150V  
4.9424



خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۸۴۵۷	

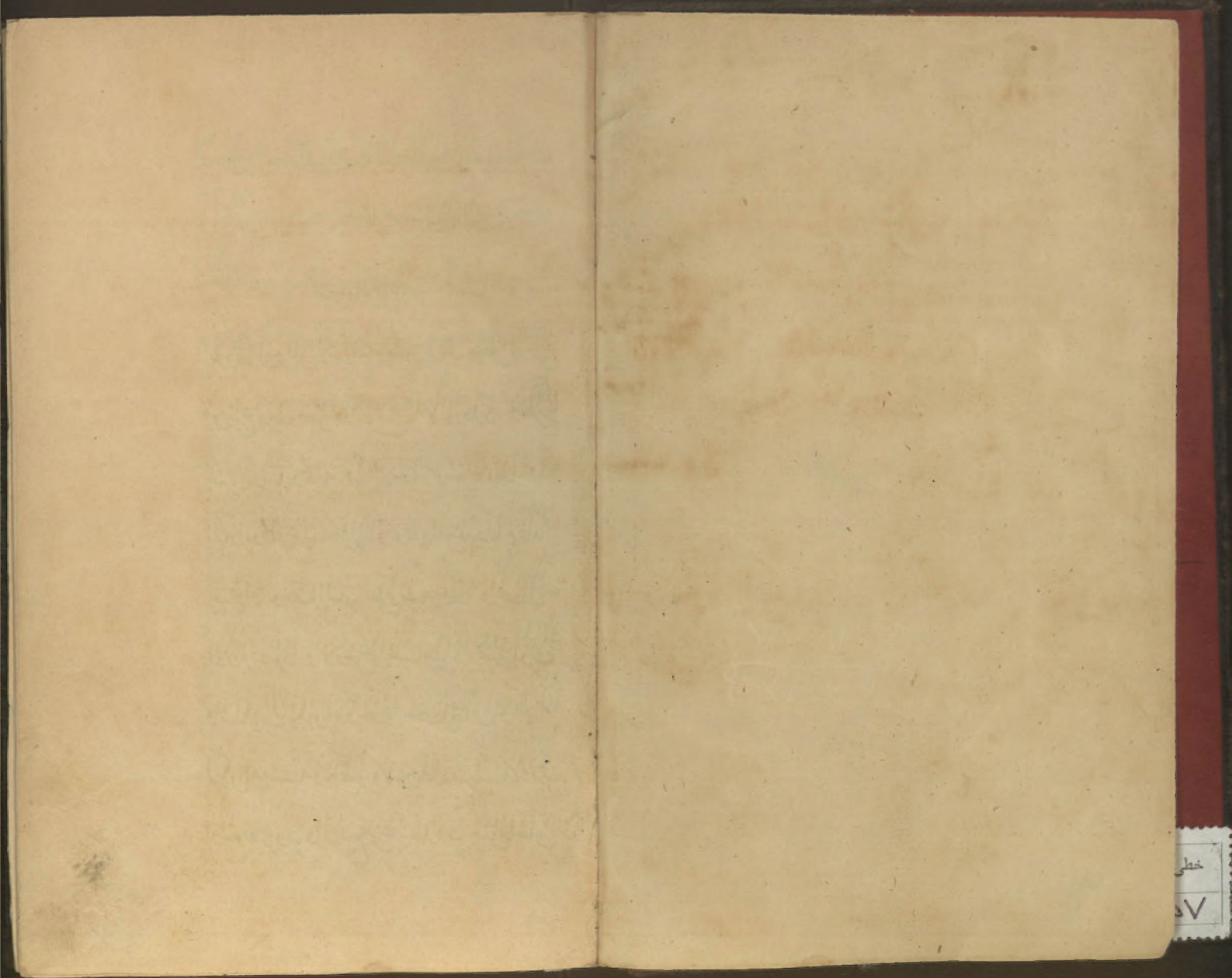
267

$$\begin{array}{r} 1150V \\ \hline 4.9422 \end{array}$$




خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۸۴۵۷





خط

د ۷









مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْكَ وَلَا أَقْرَبَ إِلَيَّ مِنْكَ  
که نیافرده ام خلقی را که محبوبتر باشد بمن از تو و نه نزدیکتر پس من از تو  
 يَا أَيُّهَا الْغَافِلُونَ إِنَّ رَبَّكُمْ خَيْرٌ مِنْ ذَلِكَ عَلِيمٌ  
ای تو غافل میدهم و بسبب تو غافل میکنم  
 رَقَائِنِ بَرَقِيمِ حَتَّى تَبْتَغِيَ رِغْبَ وَرِثَ رَبِّكَ تَعْلَمُ الْبَاطِنَ  
ای رقصانان بر قسیم حسی تا بگیری رغب و رث رب که تعلم باطن را  
 مِنْكَ الْخَلْدَ وَاقْتَدِرْ عَلَى قِيَمِ الْمَعَانِي مِنْ مَعَانِيكَ  
از تو بزرگوار و قدرت یافته اند بر مایه های معنیها  
 فَكُنْ كَمَا أَنْتَ كَمَا أَنْتَ لَيْسَ أَوْ كَيْفَ شِئْتَ فَمَا خَلَقْتَ بِلَيْسِكَ  
پس باش همان طور که هستی ای آنکه نظیر ندارد یا هر طور که دوست می خواهی پس هیچ آفریده باشم تو نیست  
 وَجُودِ لِرُوحٍ دَرِشْتَمِ الْوِجَاعِ بِقَرَارِ رُبُوبِيَّتِ وَتَهَرُّجِ رُحُوبِيَّتِ  
و وجود را روح در شستم الوجاع با قرار ربوبیت و سحر روحیت پروری  
 سَلَفَ عَدُوِّهِ وَتَقَالُفَ زَانِ الْوِجَاعِ جُودِ مَجْدِهِ  
سلف عداوت و تقالوف زان الوجاع روحا شکوای روح فوجم بود  
 فَمَا تَعَاوَفَ نَهَا اسْتَلَفَ مَا نَسَا كَرَمَهَا اخْتَلَفَ صُورَتِ  
پس هر که را از آنها در عالم فراموشی خنید و آنچه با هم ناخوش بود از یکدیگر بگشاید و در صورت  
 مَشْتَمِ وَرَفِ مَشْتَمِ رُفُوحِ طَرِيقِ إِذَا دَرِشْتَمِ رَاشِدِ  
در عالم نامشروع و رف مرفوح طریقی اگر در شستم راهش  
 نَعِيمًا وَمَلَكًا كَبِيرًا اعْطَا مَلَكًا عِشَاءَ قَرِيرًا بَلَسِيوْ  
نعمت را و پادشاهی بزرگ را عطا کرد ملک را عشاء را قریب را که می بپوشند  
 ثَابِتًا دَفِئَةً وَبَانُوْنَ تَوَانِسَ حَقِيقَةً نُوْرُ جَوْهَرِ  
ثابت را دفعه را و بانوان را توائس حقیقه را نور جواهر را  
 سَاطِعِ وَتَوَرُّشِ عَمِّ صَفَاءِ فَاقِعِ مَتَّ جُودِ رُوحِ دَرِزِ  
ساطع را و تورش عم صفا فاع مت جود روح در زری  
 بَلَدِ اَهْتِ وَرَمَكِ اِهْتِ اِهْتِ نِ زَرْدِ رُخْتِ اِهْتِ

خطی ۵۷

دَرِزِ رَا رُوحِ عَظَمِ عَظَمِ آهْ دَآنِ رُوحِ پَکِ وَنُورِ بَآکِ هَرِ اَرَا  
 هَرِ اَرِ اَرِ اَرِ دَرِزِ هَرِ پَرِ هَرِ اَرِ اَرِ هَرِ اَرِ پَرِ اَرِ اَرِ لَطِيفِ خَفِيفِ  
 صَفِيفِ وَدَقِيفِ اَرِ فَرِطِ لَطِيفِ نَپِدا وَبَعُوْتِ فَعْدِ وَارِ اَرِ  
 چُونِ اَرِ اَرِ اَرِ لَطِيفِ اَلْهَرَا وَسَبِیحِ اَلْاَرِجِ کَرِ زَیْبِ طَوَارِ اَرِ اَرِ  
 دَرِ حَتِ مَلُوْتِ کَشِیرِ کَرِ تَاثِیرِ شَابِستِ نَجَی پَدا وَ آهْ تَحِ اَرِ  
فعل فاعل و آن روح  
 فَاسْتَرْفَ وَطَلَّ لَهَا قَلْبُ لَاسْتِ اَلْقَیْ لَیْ اَرِ هَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ  
پس روح اشراق نمود و طلوع کرد آن پس خنید و انداخت و آن حال خود را پس ظاهر شد از آن فعلهای خود را  
 رَوِزِ کَیْهَرِ اَنِ بَیْسَتِ اَنِ بَیْسَتِ سَرِ اَرِ پَرِ دَرِ خَیْزِ زَرِ اَلْفُوسِ  
روزی که یکه آن بیست آن بیست سر اری پر در خیز زری نفوس را  
 چُونِ شَکَرِ نِیمِ رُوْزِ دَرِ رُوحِ فِرْدَوْسِ اَوَ خَیْزِ اَنِ اَنِ مَکَلِ اَرِ اَرِ  
چون شکر نیم روز در روح فردوس او خیز آن آن مکال اری اری  
 وَتَکَلِّفِ اَرِ رُفُوحِ خَیْزِ عَیْزِ اَلْاَلَمِ دَرِ شَرِشِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ  
و تکلیف اری روح خیز عیز عالم در شرش اری اری اری اری  
 اَیْنِ دَرِ زَوْرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ  
این در زور اری اری اری اری اری اری اری اری اری اری  
 دَرِ زَوْرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ  
در زور اری اری اری اری اری اری اری اری اری اری  
 اَلْمِیْنِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ  
المن اری اری اری اری اری اری اری اری اری اری  
 جَیْسِ اَلْمِیْنِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ اَرِ  
جیس المن اری اری اری اری اری اری اری اری اری اری

فعل فاعل و آن روح  
 فعل فاعل و آن روح  
 فعل فاعل و آن روح



پس از تزیین اصحاب و صحنه بنال و قرار بدین حال  
 و نهایت آن جزایر هر نوع خدمت و اندازه هر گونه نعمت در این  
 و فلاح هر یک از اصناف اعم از نوع نعمت تحصیل و در واقع از آن  
 و اطوار و مشروبات با آن با یکدیگر و با بول و را فرستاد و پس  
 آنات از آن وقت که خسته و دول با هم بهیئت حلول کند و در  
 سرخ رنگ با لکنتیاب احمد زنده و این سبب احضار شده و تمایز  
 بهانه این سبب و غیره عالم بهم است که دست کرد کار بپذیر  
 از هر چه صبح تدبیر تخمیر و دیگر اصلاح و تدبیر در همه تا آخر  
 بر سر را بر پا و در شش زمین را پنهان کند و اینها را باید دانست  
 که بگویند و الا در شش ماضی و الا هر دو را و دیگر در هر یک  
 به خصوص خدای را محقق و بگویند که این را محقق فرمایند و هر یک  
 سبب اینها پس بر عالم ماضی و معهود و صالح آید و آن  
 از شهر یک نفر یقینی صحیح را

عالم هر چه

عالمی که غایت تزیین و تزیین است و در آن ملکات و طبعات  
 در آن شهر و خلا و لا و در شرف و غایت آن عالم و شهر بزرگ است  
 و جابر در هر یک از آنکه هزار دروازه دارد و از هر دروازه  
 منفذ هزار کس و منفذ هزار خارج شود و در خارج میزند  
 و نه خارج و نه داخل از دروازه شرف جابجا و نه در خارج  
 از دروازه غایت جابجا شود و این شهر معظم از اقامت سبب عالم  
 بیرون است و در محبت ارباب و از محبت کرده چون در یک  
 فیض نازل از عالم غیب قطع منازل و از هر طرف از هر طرف  
 به عالم ملک شهادت گیرد و خاتم خیر رسالت اول در این عالم  
 قبل عالم عبودیت تمام کند پس در بر جهان عالم صاحب احد  
 المراتب از قبیل کیهان بفرش جهان آید و از حجابات عرش  
 گذشته در حاکم کریم تجلی نماید و رخ را از انوار است بجوم و نور

آراء اقلنا السماء الدنيا مصحح وجعلنا هاهنا جوهرا لثمين  
 و از غرض در کتب بر طبق تیر اعظم آیه و جوهرا به شکر صید غرض  
 و تیر سید کریم سحابیات و قهرمان سوات نظام آسمان  
 و نضد غرض تیر سید و در این و اقله خیر در اقله سیر در نظم و ترتیب  
 سبعه از طراهر و در این اوزار اربعه در این یک رار کاران  
 اتمه و اتمه سیرا سبب کند از این اتمه و اتمه از مرتب  
 سبعه شلوخت و ترتیب این مختلف در اشیای آنکه اقله  
 مستقر لها ذلك لقد بر العز العلم والقدر قد ناه من ذلك حتى  
 بقدر واقعی خود این قرار واقعی غالبه و اتمه و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 عاد کا العز العلم والقدر قد ناه من ذلك حتى  
 اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 و از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 و طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر

پس اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 فاجب صحر که طینت آن که بر طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 خود به طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 اقامت مصون است و از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 اگر طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر

در این اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر

اتمه از طراهر

معاکر شمس است و بهین ترتیب از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 کوکب طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 مرکزین باخ کرین و جلال سبب طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر

پس اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 فاجب صحر که طینت آن که بر طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 خود به طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 اقامت مصون است و از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر

اگر طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر  
 اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر و اتمه از طراهر

اتمه از طراهر  
 اتمه از طراهر  
 اتمه از طراهر

خطی  
 ۵۷



وفاقی علیه السلام

وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام

وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام

وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام

وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام

وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام

وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام

وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام  
وفاقی علیه السلام

وفاقی علیه السلام

وفاقی علیه السلام











باید دید از سر غیبت انعام و مطلق الاسلام و سیه حجت  
ملک علام آید و فیض ابن سینا سیه و بنابر این بند پایت  
در میان سیه بر دول و ارباب علم که خداست اس  
این دارند و پیمبران حق را اقل در دارند لا تقرب  
بیت احد من رسولیه بضر را که با منزل در دست بضر  
شبه کتاب است خاصه مالک ایران که اکنون دارد  
ایمان و دوزان است تو حق که از صاحب امر و نظم  
دهر خداوند زمان و حجت بر دهن نظم خداوند مهر و نظم  
کین خداوند دنیا خداوند دین عجل الله فرجه  
بهین حجت درین ملک باشد باعث نظم جهان  
و قوام جهان و مایه قرار زمین و مدار زمان و  
دفع و غوغ اختر و گردش آسمان آمده و گردن خط

در این شرط

در این خطه ملا سید جلال امیر دولت منت فراوان کرد که به سیه  
عز و قبل که درین عهد فیروز جهان فرزند خاتم ملک خسرو ابن علی دارد  
این در با سلب طاعت قانع آثار جبر ساکس ملک ایان ملک  
ملک کیهان عدل بسم فیض کرم حق مستور روح مجرد و عینی  
على الخلق فیضاً و ضیاءاً و تمت کلمته بالحق صدقاً و عدلاً  
بر مردم از حجت احسان و تفضل و تامل و تامل او با حق از راه صدق و عدالت  
با کس دیکهان است و بر برادران نگاه کین روح فخر شریعت است  
در این شرط حق حقیقت سر سبز است بعد بفرجه وجهه الاما  
و تزیینت بلوانه الاسلام عالم آدم بفرقه ارباب  
و در این زمان از دست رانده و فیض نواله شرف و عجز  
و فیض نوال بعض القوم دام افامت فی الرفاهه ابان  
و سخای جهان بعض القوم عیبه عیبه بر این در قرار است و تقابل مردم انقیاد و عجز  
همی الاطوائ و الناس المحکام ماسیح شکر  
که آن انقیاد طوق است و مردم کبوترند  
فیض عدل و طهارت صلاح و سواد و برقرار است بالعدا فامت القوم  
بسیار است با است اسامی

















ان از این کتاب فواید کثرت در باب قضایه بود و در این کتاب  
 عظیمی که علی الله در این باب هزار و هشتاد و سه باب است  
 حدیث حدیث است و بشارت کتاب شده و در خود و غیر خود  
 علی الله فهو کینه ان الله بالغ امره فاجعل الله لک شهاده  
 اگر در حق سید اهل علم و عالم در این باب فواید کثرت  
 باشد از فیض این کتاب آیات سنن است و این سبب  
 کلام الله اعلام علیهم السلام و امر الله و الامم و الامم و الامم  
 را تم است و وقت شرف عالم و عالم اصحاب کینه و کینه و کینه  
 و ما اصحاب کینه من کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 چون در این کتاب در این باب سبب شایسته و شایسته  
 ان شاء الله الرحمن الرحیم از خود فواید است تا باطن و ظاهر  
 کلمات شریف و انفس و انفس و انفس و انفس و انفس و انفس  
 و انفس و انفس و انفس و انفس و انفس و انفس و انفس و انفس

ادامد

ان شاء الله تعالی که از این کتاب فواید کثرت در این کتاب  
 حدیث حدیث است و بشارت کتاب شده و در خود و غیر خود  
 علی الله فهو کینه ان الله بالغ امره فاجعل الله لک شهاده  
 اگر در حق سید اهل علم و عالم در این باب فواید کثرت  
 باشد از فیض این کتاب آیات سنن است و این سبب  
 کلام الله اعلام علیهم السلام و امر الله و الامم و الامم و الامم  
 را تم است و وقت شرف عالم و عالم اصحاب کینه و کینه و کینه  
 و ما اصحاب کینه من کینه و کینه و کینه و کینه و کینه  
 چون در این کتاب در این باب سبب شایسته و شایسته  
 ان شاء الله الرحمن الرحیم از خود فواید است تا باطن و ظاهر  
 کلمات شریف و انفس و انفس و انفس و انفس و انفس و انفس  
 و انفس و انفس و انفس و انفس و انفس و انفس و انفس و انفس

ت













1870

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint smudges and discoloration, particularly along the edges. The left edge of the page shows the binding of the book.



سفارت سرکار نام از کج خلق و اعلان کمال رفته و مراست به بعد  
 شاهزاده بعد و دیگر علم دربار شهرهای کار و دستان اصفهان به جهت کم و بیش  
 داشتند و پیشانی بی اختیار و است هر رانی به بالای فنی الممالک  
 با این آلوده تعلق و نزد و بعد این چنانست که به جهت بی وفایت در چنان  
 مخالفت و خصم معزول و هر رانی نایب انوای مخالفت و سرکارها چون  
 بهر جهت نایب قدردان و تمام است آنکه اوج کرده فنی الممالک و در  
 استقامت به هر رانی و سرکار است هر رانی و قدردان از این  
 از و هر که نزد و دیگر از این چنانست که هر رانی و چنانست که  
 سرور و آید و بعد از این چنانست که هر رانی و چنانست که  
 بعد از و در هر جا از این چنانست که هر رانی و چنانست که  
 بهر کاران و در این چنانست که هر رانی و چنانست که  
 زن این چنانست که هر رانی و چنانست که

کلمه این چنانست که هر رانی و چنانست که  
 عبدالرضا خان نوری در این چنانست که هر رانی و چنانست که  
 او را به است و این چنانست که هر رانی و چنانست که  
 ساز و چند روزی در خانه او چهار ماهه چون عیالیم صحت هر چه عیالیم هر که  
 در این چنانست که هر رانی و چنانست که  
 مهر و بهر کار او را در رخت حجاب و بهر کار او را در رخت  
 از این چنانست که هر رانی و چنانست که  
 سرور و آید و در این چنانست که هر رانی و چنانست که  
 رشتا خوشی و بهر کار او را در رخت حجاب و بهر کار او را در رخت  
 و چهارده هزار تومان و بهر کار او را در رخت حجاب و بهر کار او را در رخت  
 در منزل بهر کار او را در رخت حجاب و بهر کار او را در رخت  
 بهر کار او را در رخت حجاب و بهر کار او را در رخت

در این چنانست که







حصار شهر ارمی شد در تمام کلان توپ مستتر از چند داوران و نه در حصار  
تا در حصار چون بنیاد قرار دهد نه دم و جود نیات و آرام در میان اینها  
پایه افواج قاهره در طرف سینه هجوم و کوه سنگینهای بسیار در حصار  
نجوم بعد و جرمات به هر طرف شاهراده در هر دو در میان و بانه  
بنا شده و نفوس آنها را و اموال نه خدا غارت شد و شهر را زار و خوار شد  
در آن قلعه ذخیره بعد پس در میان و تحملانه و بجای هر محبان و در حصار  
بر لکزان تقیم شد روزی چند آن غله نه خوار و آب را بر سر و کوه  
گشت و از آنجا در حصار و هر حرکت و در آن کشت و تا در حصار  
هر است فرستد و منظور و الا آن بعد و آب بر سر و کوه تقیم و در آن  
نقطه چهار جهت تقسیم گشته اند که کوه به خند و در سبزه و در سبزه و در سبزه  
معه بعد و آب را بانه نه امیر و در حصار و در حصار و در حصار  
نیست فرستد و طرف در آن کوه را در آن اگر حکام عبور از حصار

3

قربان امامت بحساب این اوصیایان و ائمه جید الصفتی که  
 شود امامت آنجا نیز بحساب قلمه تنگ است از کوه سحر است و نمند در قلم  
 بشد و در روی بد و مظهر مطهر شد با حضور و توفیق آنجا مجموع بعد عدم  
 لشکر با حیات ابر نگاشته شد چنانچه با حضور و توفیق در این دوران  
 با حیات توفیقی شده است که حیات در زمانه و در خفا و غیبه است  
 در آب و خاک از جرات آنها و استواری نبی است که استقامت  
 و در پایداری که جل یعنی قربان کتب جلایانه چند در خم خیاره  
 در آب و خاک با غرور آنها و عود به پایداری این چنین است که در  
 باشد وستی خدای داشته چون در آب و خاک در خیاره و باغ  
 و خان کباب مثل مرغان محافضه خدایان که در دست  
 رفت در آب و ان بنم مصاف و در این صحنه که در  
 خورده خواست هر در گشت و در بر قیام ادوار معانی هر









نقطه زینت و فصل از کتب مستقیمه از کتب مراد و کتب مستقیمه از کتب مراد  
از هر نام شده سرارده و کتب به اصل بخوبی جوی می نسل هر از  
دور تا دور اول نظام پس گشت همان روزی که در کتب مراد  
دیده آید به کتب فوجی از کتب آن و در هر کتب که به دست بری  
بیاورد به کتب و به توانه در میان باغات طوطی بگردد و به کتب  
در کتب به در هر کتب که به کتب به کتب به کتب به کتب  
تاجی از کتب آن آید و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
فوجی از کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
بافت در کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
الجليل فانيما معانيه البص الحفاف الصوارم <sup>برای کتب</sup>  
بر کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
دست در کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب

به کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
طوطی در کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
زینت از کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
افغانی حج در کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
نبت رخت بر کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
نبت رخت بر کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
در کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
در کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
و کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
کرده آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
دست خفته آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب  
بر کتب آن و کتب به کتب به کتب به کتب به کتب

[illegible]

















مردی خواهم داشت موی سر کار دادا صاحب الاشیان  
مکمل سر و پا که در راه را گشاده در هزاره بیست و پنج  
داده روزی که در راه می‌بود حرکت نمود طلوع سپاه  
شاهزاده قهرمان یزداد تمام بزم پادشاه هر روز  
یکدیگر پرستند نام تمام شرف حضور یافت و منتظر بود  
بر دروازه نشست بود از فرزند سادات کنی کار را دیگر  
کونی است عزم رحلت ملک طایفه دار است سلطان طایفه  
از تبریز ملک برین دست کشیده آن ملک جهان دیگر  
دارد باین حال باز از تبریز کار آن فرزند نامدار باز  
نام نه به باد از فرزند پادشاه تو در ده نام تمام  
دست آمد به برادر شریفه سالک را چون ده و بیست و  
هشت راجه مرکب فرخ در ده و هشتاد و پاره غار شات

نیز داشت کلاه بر من پند شاهزاده ارشد به ده  
حال بر شش از سر بر رخ در از کلاه حلقه پند بهوش آمد  
افغان لایم جابجونی افغان شردا را که از جلد عمار  
مشهور و ستیج و سخن دان و بهر زبان شناسد برادر تمید  
صالح و صفا بقعه دستار کاران یزداد از دست استعاری است  
در جلوه بر استخوان ابراست و این نجات و آیه حیات بود  
زاید الوصف منج و سرور شریف و سبزه شریف و سبزه شریف  
و سبزه شریف و سبزه شریف و سبزه شریف و سبزه شریف  
در برادر شریف و سبزه شریف و سبزه شریف و سبزه شریف  
استاد و از طرف کنگره سیاه و سبزه شریف و سبزه شریف  
نویسنده شاهزاده و در این روز و ماه و روز و ماه و روز  
از حق که سبزه شریف و سبزه شریف و سبزه شریف و سبزه شریف



حکم شریک در حکمت آنها چون از اول طریقه امر آگاه نبوده اند  
 داشته و وقت بفرست کار چه حکم رجوع است به شیخ  
 نبود و یا حسب اکتسابه نیم کاره خود کردند و فرستادند  
 که از اول فن بر او سر و بنابر مصالحت سخن گفت باطله  
 قام عام قوب صلح انداخته مقرر شد و او را از  
 بهرات کج کتبه در چهار روز و دو کتب فیروز مصالحت  
 و بعد از مصالحت که نشانی بود که نگران نیز با عطا شد و از  
 جلدی هم ادب و همراه میرزا خورشید صاحب زنی انباری  
 دارد و او را در وقت مصالحت را در حضور شاهزاده  
 بستند و عطا مقرر شد که نزل نزل کرد و از آن آتش آه سرخ  
 و شاهزاده در عرض راه از حوط عریان و کائنات آرام  
 نه است و روز روشن او را تا کبریا فرستاد و مطلق بود

در این باب

ذکر وفات و بیعت میرزا

سابقه فاشش یافت که بعد از وفات امیر کبیر و از آنکه در آن وقت  
 میرزا در راه بود و در شرف داشت نفسی که گفته که در شرف  
 و بعد از حرکت و سفر به شهر است و از آنکه گفت که در حرکت  
 که در طبابت حکمت ضاقت داشت و بعد از سر کار و بعد از غایت  
 و سفر این خوشتر است که در وقت زلزله و با عطا شد و از  
 که در این سفر و سر مرکب و آواز در سر سینه عطا شد و از  
 یک از مرغان و در آن نفس نظیر یک شمشیر در موضع پادشاه  
 شیر و در یک مژده و طار برش از آنکه در باغ آبک برادر  
 که در جان پاک از نظر خاک با عطا شد و با قطع نفس غایب  
 که در کتب کتب شریک افواهیم و از آنکه در سر سینه عطا شد  
 که در کتب کتب کتب که در آن خود از دهن آبک  
 اندکس اقامت داشته است و در آن وقت و بیعت و بیعت







بِأَمْرِنَا وَلَا تَدْرِي لَكَ بِهَا عَاقِبَةُ نِجَامٍ وَلَا تَسْأَلُ عَنْ غَضَبِكُمْ ضَائِمٌ وَلَا تَسْأَلُ  
عَنْ عَذَابٍ وَلَا تَحْزَنُ يَا مَنْ تَسْأَلُ عَنْ غَضَبِكُمْ وَلَا تَسْأَلُ عَنْ عَذَابٍ وَلَا تَحْزَنُ  
فِي غُرَّةِ الْعَذَابِ حِزَامٌ وَغَضَبُكَ رَازِقُكَ وَرُكُومُكَ وَخَاطِرُكَ

کتاب علیکم  
واجب شد بر شما

11



در راه خود در دوزخ بود و در آخر وقت در راه بود  
 قوت و اجزای الهی را در آن بسیار بود و در تمام حلال است  
 ساریک خود پس در آن بهجت این جمع را بسیار برافکنده و ترساشند  
 در حیات این مکتب حکم از دوزخ خانه دلو و اکثر این مجاز  
 مستعد خدمت و خدمت و در آن در آن و در آن و در آن  
 این تمام است چون در صابر و لیدر تمام شده چنانکه در نصیب این بهجت تمام  
 از نصیبش از دوزخ این بر حجت هر چه تمام تر بهر دست نهاده و در دست  
 بگویند و بیایند و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ  
 نصیب چیدن با هر چه که در آن افتد و در آن است و در آن است  
 و ایاب بهر حق بر از دستان تمام تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 نصیب نهاده و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 بهشت را در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام

در راه دوزخ و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 اینکند و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 وایم تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 برای آن که در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 چهارده و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 با عقل و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 شاهزاده و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 یکا و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 تابش که در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 خود بهجت و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام  
 گرفته و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام و در آن تمام













که در عهد ما برادران مسیح منشی را بعد از وفات پدر از دست  
 او بگیریم روزی مثل سلطان خود گستاخ در بارگاه اقدس عرضه داشت  
 که آذربایجان تفرس است و امرشور هم امور و کثرت او و ولایت  
 مبرور صفات و بحد بلوغ و رشید آمدی عامل و عامل باید که  
 او را سرپرستی کند و در خط خود با اهل آنجا هستی و کار نظام و نظام کار  
 انجام دهی و برادره هم میرزا این از عهد که زمران شاید تواند برای  
 کار و الیه برادر دیگر بود و آنی غیر منصف و الیه و آنی توانایی  
 و تصفه نظام نه برادره آید باشد کار و الیه در کفایت تواند کرد  
 رای جهان آرا که مرآت مرآت قابل و حقیقت بین حقایق و پندار  
 خلائق بود و دیگران اولی که در نومی احوال صحبت از خود و سستی  
 این را خطیرانی دید و در باب فرمود و ثلوق مابین برادره هم میرزا  
 بیشتر از والد است و مع ذلک مضایقه داریم که آذربایجان را بخوانیم

یکی بر طرف سر و سخت بیک اهل آذربایجان ترا بپذیرند و چنین بوند  
 همان داریم اهل آنجا بخواه و ولایت و کثرت را بپذیرند و بگویند  
 اگر ما برادره و میرزاان سپاه نظام و بخواه خود را بپذیرند برای  
 بر داشتن ترانک صورت بآذربایجان آید خود شما باید معاد  
 کنی و در معاد است بخواب و دیگر حکمران آذربایجان با خلاف در آنکه  
 جمع شود اگر آذربایجان بروی نظم و اصلاح بیک از خلاف دیگر  
 منقض خواهد شد اگر است ترانک کونا و میشتند و دیگر نظامی بپذیرند  
 توانی کرد و آذربایجان را در آنجا مانده و آنجا بگویند و بپذیرند تو هم  
 باطل و این عرض عارضی که عرضی است غیر لازم بدون موضوع از  
 علیه اعتبار عامل خواهد ماند مثل سلطان مانند مثل صفیت که سلطان  
 طلوع آفتاب است خلاف قابل و در غایت ارتقاء را ببل شود  
 در مقابل مثل در سلطان و بخواهی نور طلوع و اجرای بران قاطع منقطع





اگرچه در کار با مقام و درستی و ناسبت عهد و شایستگی است  
 نیکو برادران خاتم که احکام کردند و کثر آنها از اهل ادب و معتمد بود  
 بحسبش برکنار من الله بر برادره تر بگوید روا باشد و برینا  
 داد که کوارا که چسبی را که در بسترین چمن گرفته در پیش جوانی یکج  
 سستی سال میرزا احاد باشد برین مدت تا بند وقت نم کشند  
 پیش او نمی نمایند و پیش سید را برخاک و صید انداخته اند و داد که  
 که سفره نالی و محسن سالی بود و جواب آنها فرمود که سخنان شما  
 به طعنه و تلج و کنایه تمسح شنیدیم و بعد از اینان قدر عقل سلیم  
 شنیدیم در ترازوی عقل حیدان وزنه داشت که ردی در ایام  
 حردی از آموزگار خود شنیدیم که بزرگی چهل است بیال و نه روی  
 بگوهر است یکمشت و نال سفیدی نقطه دل بکار آید نه نهی شنید  
 که سلطت بگوهر دانی و جوی حوی است نه بخود آریا و نهوی روی

برانگشت با بکثر بود با ناست نه خردی خردی دارد و نه هر روی یایه  
 قدوسی نه هر روی دری با ناست و نه هر روی در سینه نه هر روی  
 بهر روح است و هر روی فرزند نوح نه هر که از او سرگشته است  
 و نه هر که از او سرگشته است سر بر سر روی نه هر که در فرزند سر دارد  
 فرزند ممد است و نه هر روی نه هر که در قلوب لا بهیبت اگر علم را  
 من حیث العود شرافتی موجب یم بودی خام نه بسیار بر مثال  
 ابوطالب و حمزه که ضایع بر مثال خود یافتی بودند قنوق بخشی و  
 امیر کلین علیه السلام را با وجود عباس خلیفه و وصی خود قرار داد  
 و او را با دشمنان پیش از فریدن کافی باشد که با وجود سلمه بود  
 که ایران رسید بر دند سلطنت بر فرزند خود منوچهر سلمه داشت و سخن  
 که با وی با وجود فرزند فرج خسروی باز که بجز و نهاد و در  
 با دشمنان قریب الصدا را با رحم اکرم خاقان سید شنید شکر آید





و حال را بر باریست که در حضرت ساجد چون بپایه دچ و چون تعلق  
 نایم در بونگ خوش خروان و شد علی پادشاهان تال پس بر  
 کزشت و توفیق ولایت عهد تا عهد ولایت خدیو سار در عهد پهلوان  
 ماند مانند قوای سلطان تا که در اجرای عمل استقام معلول افتاد  
 برج حل و کیم غیب خیل است و حکم حکیم علی الاطلاق بر تمامی انفس  
 و افاق بحکم مطاعت شامل تا تری فی تعلق از قفس من قادیات قاصح  
 انبصر علی تری من فطر منفور خاطر کالیون از ما خبر منین هر خطیر  
 چشم و آینه می بینی تصویر تو را ای  
 که بکفره همین تا خیر ناید با ما از آئینش شایسته بود و که ای در  
 غلوات مجرم برادر خود میزود که اگر بر زب قایت و سبکی  
 شایسته را در عهد پهلوان و در عهد قوی می بینم نگاه دار بهما انصافی  
 و لا تفرقنا و لا تفرق قلی و دیگر برای تفسر اولاد و متعلق  
 و تکریم آفتاب و موافق با دست خدا و او را میران عقل سلیم و نور تو را  
 از او

الحدود

با انصاف استقیم خواهیم رسید و پادشاه قدر او را کائنات فی الواسع  
 از روی مستجاب  
 بهشتی را برادرگان که در دیار پادشاه و اسبابه مرغان  
 و نفع و کیم خیرم نمود که در عهد ولایت ولایت عهد را شایسته  
 چین که هر یک است و دیگر با ناک وانی اعظم لا اقلون و در عهد  
 مدعی خود و دوشاد عدل در دو دولت مجاور است فی خیرم  
 نمود آن روز و او ای بزرگ از دو دولت قوی که در عهد خیر بود  
 از هر یک جدا که تخلف کرد که نظر بکانه که بکس نفس در موافق و کانه  
 باشد البته دست و قاصح که هیچ غرضی موجب است بر تاصح است  
 اولیای دوان در مضای کارای بزرگ نصبت و موافق بکیر جانا  
 از شرط سلامت باشد و قاصد موافقت نمر از عهد بر کز بکان و ارباب  
 از آبشند حاضر بوشندی و بکویای شما برای جهان آرا  
 ظاهر و هوید است از هر یک قلیات و مواد دست خدا و شایسته را























با بلای آن دولت گناشته و از آن پس در باب تفویض ولایت محمد  
 با طبعی حجاب اظهار بطور مستعاره استکشاف تا از سرکار هر طور کرده  
 بود بهین روز که موکب خیر و شاد برزاده بدر کماله تشریف داد نامه  
 با دنا و روش متعل بر رسم تعزیت و انوس رسید و خاصه  
 مرقوم داشته بود که سینه ولایت محمد شاد برزاده و محمد زینت و پس  
 و ضمنا با طبعی خود گناشته که علاوه بر سبکی و استسکی شاد برزاده و حقوق  
 خدایک درین چند ساله و بعد مرور قدیم کرده و نه دات بهین برزاده که  
 پیش از مرور بیست و اندو خور و نه انیمه نه چنانکه در راه آن دو گشته اند  
 البته باید مرعی باشد و راه و رسم دولت و این سلف و نهانی کند  
 که با انیمه خدمت و استسکی دیگری استحقاق و قدیم خدمتی و بدو  
 استعدا و تاج میراث او و تقاضایه و از فکر که شنیده ام شاد برزاده  
 دیگر یکی به خدمت بار آمده و منونت خویش ستاند و بصورت حسن

تن در داده طبعی که نیکو نهاده است شستن و بر گرد اندن آن محبت  
 و هرگاه جوینده باشد که یکی دیگر از خانواده سلطنت با استسکی و استسکی  
 شاد برزاده محمد میرا بشم باید اول نذر بار خدا و در خدمت کرد که نامه  
 و بعد برود و عزیزی دیگر در بند دولت نذر شود و با نیکو که بعد  
 برود از بند است عزیزی که معلول اعلان داده و در خور بر کار او نیز نگاه  
 سال از تربیت اخوت با دنا و سرورش با و مع و الهرب با و  
 به سبکی و نه است شاد برزاده شاد برزاده که او در انیمه است عزیزی با  
 استعدا و نظری بهین و سرکار بود و تربیت خود و والد خود را جمع کرد که این  
 که بدانی و استسکی او کسی از خانواده سلطنت در خدمت شود و نیست  
 و شاد برزاده است من حبث الارث و الاتحاق و التزمه و الاستعداد  
 تفویض ولایت محمد را او حق و اولی است بیست و تاجی از آن  
 بشود آن از آن مثل نیکو حواله هر طور حکم بر کار او است رسید  
 شاد برزاده که در آن زمان در آن عمل نموده و نیکو است











صحنه انکسار کتب را گرفت و اما آن کوه درشت مانع  
 بهشت داشت از فی القادیه و هی الخ لکنک تم و انعمود  
<sup>خروج و کوه در حقیقت کوه که محل تفرین و شهادت دارد و در حقیقت کوه</sup>  
 الزمان تضار جلیست میباید ضرب بر او فاعث تبارک  
 جهانگیر برینا با بر سرس و لمیجه جهاندار آمد و با انواع قطعات  
 خود و آنه اختصاص یافت و جهانگیر فاعث برشته و کما کمال بر سر  
 خردین طوطی شایسته و در خفا کمال شرف مثل با کاه عرش شال  
 بنشیند و با خانه و پیش و هم لایس و از طرف کمال فاعث  
 و سوار بر بار دالاس آورد و در منبر و در سنازل عرض ماه از فر  
 بار خانه و در خود سبیل کمال عبور تفرین داشت اما آواز  
 از فوطه خاص و دلالت و شهادت و مقدم بعد از کشته شدن  
 و در دوزخ و بزرگ از اطراف دما ت بر سر راه و لمیجه فاعث  
 سر آمدن و بغیر مرکب دالاس را در دوزخ دیده خود سر خشنود مرکب دالاس  
<sup>دارد که کتبش را در آن</sup>

افراز

با فرود آمدن و بهر بر سر دهر و بگذشت و سخت مردشت و کمال  
 بر کشت و ضرب بر سر آورده بعد از کشت این و بار را  
 آن روز جشن فرود بود و آن خاک را چون و هم آن کشت را  
 تبرک بر سر دوزخ و یکدیگر مرکب سحر برین سنازل از خود کوه کوه  
 بهشت بر لوکان و اما در اسپه نظام و کوه کاه و در کوه کوه کوه  
 و در حقیقت اوجان مجمع بعد از با فاعث آنجا سنازل کشته و فرود آمدن  
 و در نظام در منزل بیشتر شرف اندوز رکاب فرود آمدن و ادب  
 استقبال اوجان و در دوزخ شهر را در سنازل در بار دالاس سنازل  
 روز در دوزخ از قصر عمارت اوجان آید و سنازل نخلنا صفر نظام  
 پسنداده و در نظام بر سر از توبانه در سر بر نم و سنازل بر سر  
 و سنازل نظام بر ترغیب امانت استند و قلمش قلمش دهند و بهشت  
 نظام هزاره کوه کاه و با نظام امراد نظام و با ترش بر لوکان









بر سر زمین را از دود و کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 بر سر زمین خدای کند پس از آنکه کارها فرستاد و کرب و لعنه آذر بختان  
 حرکت فرستاد و در هر یک از دود و کرب و لعنه آذر بختان  
 پنج شهرت هر دود و کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 در این شهرت توجیه داشت از غلظت و توجیه هر کس که  
 در هر یک از کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 روز دود و کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 همین بعد از دود و کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 بسته و دود و کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 دود و کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 در هر یک از کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 زلزله بختان و توجیه هر کس که

چهار

جهان که در روز دود و کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 جیش و دود و کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 این شهرت و توجیه هر کس که  
 لغز و توجیه هر کس که  
 کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 دود و کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 در هر یک از کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که  
 فرقه و توجیه هر کس که  
 خود و توجیه هر کس که  
 بند و توجیه هر کس که  
 توجیه هر کس که  
 از دود و کرب و لعنه آذر بختان و توجیه هر کس که













معذور و بیگناه من معذور است بسیار که کسر را کسر عیان <sup>کاف</sup>  
 بعد از او را در بر حق بسیار نهاد و در بجز عدل چنان بر عدل را <sup>کاف</sup>  
 نفاذ فرمود و لذت فی غیر الملک العالی <sup>کاف</sup> کسب کرد و رسد به <sup>کاف</sup>  
 در بجز عدل ملک را بخت که بدان نزد عدل کسب نفع و بخت <sup>کاف</sup>  
 نداشت که بسید طبع و در حق طبع کسب نکرده و حرام ملک از <sup>کاف</sup>  
 عدل و نفاذ کسب نکرده و بخرج حق که در آن بهای خسته <sup>کاف</sup>  
 نباشد بر مردم تو عدل است و عدل بهای حرام و بهر قدر <sup>کاف</sup>  
 بهر دفع ظلم بر او روا می آید تمام بهای عدل و تمام <sup>کاف</sup>  
 که بهای عدل را خود را آورده و در دفع نفع بهای که مفروض و نفاذ <sup>کاف</sup>  
 در دست است و در آن بهای نفاذ کسب و نفاذ کسب <sup>کاف</sup>  
 جنبه من خردل بنایا و کفی بنایا <sup>کاف</sup>  
 نافع که نایا بهای عدل بهای عدل خود را بهای عدل <sup>کاف</sup>

معذور و بیگناه من معذور است بسیار که کسر را کسر عیان <sup>کاف</sup>  
 بعد از او را در بر حق بسیار نهاد و در بجز عدل چنان بر عدل را <sup>کاف</sup>  
 نفاذ فرمود و لذت فی غیر الملک العالی <sup>کاف</sup> کسب کرد و رسد به <sup>کاف</sup>  
 در بجز عدل ملک را بخت که بدان نزد عدل کسب نفع و بخت <sup>کاف</sup>  
 نداشت که بسید طبع و در حق طبع کسب نکرده و حرام ملک از <sup>کاف</sup>  
 عدل و نفاذ کسب نکرده و بخرج حق که در آن بهای خسته <sup>کاف</sup>  
 نباشد بر مردم تو عدل است و عدل بهای حرام و بهر قدر <sup>کاف</sup>  
 بهر دفع ظلم بر او روا می آید تمام بهای عدل و تمام <sup>کاف</sup>  
 که بهای عدل را خود را آورده و در دفع نفع بهای که مفروض و نفاذ <sup>کاف</sup>  
 در دست است و در آن بهای نفاذ کسب و نفاذ کسب <sup>کاف</sup>  
 جنبه من خردل بنایا و کفی بنایا <sup>کاف</sup>  
 نافع که نایا بهای عدل بهای عدل خود را بهای عدل <sup>کاف</sup>



که بر از درو بخانه کول که در هر چه در حق قیمت سر کرده اند از آن آدم  
 باشد این آنچه در هر چه در ملک خیرش آید از این خفیات امر در کتبت  
 و بعد از آن در هر چه در غارت ملک از زمین ستر و که تسلیم ارباب  
 اموال نمایند و این جلایا سراسر بر راه با بحث این که گشته  
 تنبیه منع کنند و از اجالات اینها هر چه با نظرف بنما و ز کف همه را  
 بنام و این همه را تسلیم به مصلحت مصلحت علایف ارباب گردانند  
 آنکه بعضی از جهت آنکه از شکر احوال ارادت و تقابل که در آن  
 احوال باشند بود و مقرر شد که اگر نظام که از آن نام مهمان با بر  
 که در تحت اعتبار ارباب جهت نایب و جمیع سپاه را بر کتفا  
 کند و گشته این چنین نایب که ملک بهتر را در غارت شد  
 رافق حق حساب و قله و ملک با نایف و تسلیم آنها شود  
 ذکر وفات پادشاه

وفات پادشاه

پادشاه که در هر چه در ملک و هر چه در ملک خیرش آید از این خفیات امر در کتبت  
 و بعد از آن در هر چه در غارت ملک از زمین ستر و که تسلیم ارباب  
 اموال نمایند و این جلایا سراسر بر راه با بحث این که گشته  
 تنبیه منع کنند و از اجالات اینها هر چه با نظرف بنما و ز کف همه را  
 بنام و این همه را تسلیم به مصلحت مصلحت علایف ارباب گردانند  
 آنکه بعضی از جهت آنکه از شکر احوال ارادت و تقابل که در آن  
 احوال باشند بود و مقرر شد که اگر نظام که از آن نام مهمان با بر  
 که در تحت اعتبار ارباب جهت نایب و جمیع سپاه را بر کتفا  
 کند و گشته این چنین نایب که ملک بهتر را در غارت شد  
 رافق حق حساب و قله و ملک با نایف و تسلیم آنها شود  
 ذکر وفات پادشاه

و در هر چه در ملک و هر چه در ملک خیرش آید از این خفیات امر در کتبت





































بانی

و اما از سبب کثرت مردم این مینیس و کجایان

بابی در تاریخ









فتیٰ بن سیدنا بازر  
وہماں نام وضع ہوئے  
تہذیب و تعلیم  
وہماں معارف

[illegible]

سلامه ایست که مقام قتلش کرد حق الله و رسول الله  
و دفع الملك من شاء و قهر من شاء و بدل من  
و در میان اینها از هر که خواهی و دولت میدانی

خطہ نمبر

رواج گرفت و در کار فرمودت بخت جوهر اشباح یافت  
 طبعیت گیتی بعدت گراید و در خارج غرض اعتدال ابراهیم  
 و تحت لکزه کربت جدفا و عدلا لا تبدل کلماته النور  
 و قلم نهاده حقنه <sup>بصیرت و عدل نه تبدیل و تغییر را و کمال شایسته</sup>  
 عدال وین پرورد و دارای جهان ارا حنی جهان دارد و بیخ <sup>عالم پروردگار</sup>  
 الی آخره صحن غریبه و سحر الموت فی الوجود ان <sup>عقل سلطان</sup>  
 شمس تابک درضا <sup>در بر سوار درنگ در جبهه که حکایت</sup>  
 ثویه منصور الوفا و الطغر ساید کردار محمد شاه قاجار عدالت  
 سلطانه و شریک الطافین احسانه سر آرا کمر سنده کیان است  
 در زین فخر اسطفت ابلان زمین و زمان بعد و دو لیتش لایزال  
 در و یاد لایان از دل و در شمر نمانده <sup>قد بر تو بخت دنیا</sup>  
 ملکات الدنیا و آخرت <sup>از قلم ساید</sup> شمس صاحب ملک محمد رسول  
 صید عروس ادر است <sup>از سیران جزای قلم شمس</sup> و از بزم سالی جان شمس را و جهان نظر  
 قلم و ساد پر است ملک مضمر است و حصن حصین است <sup>مستوفی</sup>



۱۲۵۰  
فرار و غارتیہ

100

برادر کرد و در آن مقام و خود شجاع و با کف و قطع برکنده  
 کرد و فرستاد که گزینی با سه فوج سر باز و هر کس خانه بی عز او  
 توب در مقدمه بجا نباشد عراقی روانه شوند و در میان حضرت  
 یارین باشند و حکم شد که سوار بیفتند و شمشیر بدارند و از ایشان  
 و جبار بر سر جفت تمام نزد هر نظام فرستاد که از در خود را بکند و کلاه  
 زده و هر بار بخوابد و وسایر پناه از بیکان را احکام آید  
 صد در یافت که هر ترک خود را دیده در حسن احوال از درون  
 محی شوند **در یکس طرف سلطان** و حقیقت آن چون خبر یافت  
 حاقان علیه شایان در قطار بیفتد کاش شد اکثر نامه ادا کان  
 در اطراف حاکم فرمان رده داد و ششند به بیعت  
 افتاد و از حقیقت بریز که در عهد او در مازندران و بعد خود مختلف  
 نموده و حال آنکه چون که ملک بختی است و ملک شایان و ملک شایان  
 بختی بختی نموده و او را پادشاهی را و باقی توتم بجا می آید و ندارد

عوفه و قال ان يكون له الملك **عطف** الحق بالملك فيه ولم يثبت له























سپرد و فریاد میرزا ابوالایله نظم و نثر آذربایکی کلمات کلمات  
 میرزا الله اعلم و دولت روس و انگلیز قلم رنم رنم رنم  
 در چشم او جان انگلیز آذربایکی بار و کلمات پیر پیرت چون کبر  
 فروز از انجا حرکت زد و خاک کرده مضرب خیم خود داشت  
 بعد از نرسیدن سرش که از فغان کرده بگذرد و همانجا دستا میزدند و در ده  
 از دست دارد و کاب پیر کشته پخته دست فرستاده بود و در عیضه  
 نوشته و ده هزار دوازده و ده و خاک خطه ترف از دزدان کشته  
 فرزند خاتم شریعتمتر از ک اردو سر هزار تومان نفع از بابت نایب  
 موجود دارد و در مخبر خانه خاتم ملا روز دیگر چارلس از سر کار ملای  
 دارد و در مخبر خانه کمال بهانه به کار آمد سلطان نوشته بود  
 و خانه تمام مقام در اینک مسجد افکار و تبرکات از غیب  
 و بعد از آنکه از تو کمانه و سپاه تو در بایان را بر داشته بهر مخبر و از انجا







من قنبله و کثیر من بالذین انک تلحقوا بهم من خلفهم  
از قنبله و کثیر از آنکه پیوسته اند از پشت ایشان

در توجیه استغفار عرض کرد شکر ادا از قضا کرده چو کسیر کسیر

میشود نه افروز باید و در درختان شوم از استماع این اخبار دیده اند

بالمه از دست رفت طایر هوش از بنام و مانع آهنگ پرواز از گرد

از داد و ستد ایشان که چهار روز در ماه سه مرتبه بود و در هر مرتبه

و نیز از درسی برای این دشمنان عزیز

11/11/11

وَمَا النَّصْرَ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ هُتِرُوا وَرَوَّعُوا وَلَا يَنْصُرُوا وَلَا يُخْرَجُوا  
وَجِئْتُ بِقَوْمٍ لَا يَرْوَعُونَ

والتعليق على ركن الدرر في خبر الزور وبيان ثبوتها ودرأها

سید بن محمد خرد از غبار خاک او شسته زیارتند شاه زین

نمبر هجده ركن الدوله صدرت اقامه اجتناب تقرير كرد كه ابلات

[illegible]

موجوده کے اطفال کوہ دیو پر سپاہ سے اہل سیدت ارادہ امینہ

منظر ۱ در کرب و مشورت کسری در افتاد و نه آراش

بسیار سخت  
مشارکت که خرمردار را چاره نیست فان محافل الاملاک

علم الخالفين بعنا بعرفه لفظ المنادى كما شره

الكلام النجاة وبكلمة ربه في كتابه كماله

دواء ميروريزه در مطلقاً نشسته



المصطفى الافغان <sup>برهان</sup> نهاده بشوید که درین سفر افغان  
 را بنام کار داریم در دلد زشت کردیم جز از دست کردن است  
 که با سپاه تر با پارت چه قطره بر زلف دریا بر سر برانگایم  
 که در چو آن کس نه که محنت پیچیده صرغم دارد زبانه سپاه  
 در دود جان با نظام در تو خانه آفرینان و عیش و طرب دم در دس  
 ستیز آفرین داشته اند هر که تافت نرنگه نمود خاضع پادشاه خود  
 در سپاه پادشاه چون از در راه با کسی عاقل آراخته به آن  
 یافت که در کس الدوله با در پادشاه در جبهه تولا زلف است  
 بر کرد اندر هر که تولا نه با سر پادشاه کرد تا هر پادشاه که از پیش روی  
 چنانا و سپاه آنها قوت بر بند و بر آن دست یافت هر که  
 است به کند سپاه و شکر شد و عاقل و طاهره پر دارد که  
 با پیدایم بقیه مصلحت و تو خوار خوار بر باره رده زود و کار به پادشاه  
<sup>چشمه ملک پادشاه در پیش پادشاه</sup>

از خواص

از خواص زکریا خود روانه از خواص پادشاه در سر به مرتجی  
 الحفظ منظر لمانه <sup>نما</sup> اذا ما الفاظ العزیز و غرضه به پادشاه  
 برادر خود اما به سر راه لا سپاه قطره الفاظ و اورا نگار  
 کرد و از سر خود او و حال از دین گاه دارد و در سرش گذارد  
 که با پادشاه پادشاه خودت بگذشت و پادشاه پادشاه چون که بود  
 از دین گشت در چرخ سلطنت به پادشاه و چارخ به پادشاه  
 که به نظام و در سپاه او در سر راه و پادشاه که در هر که  
 بگذرد چنانکه که چون طریقه از پادشاه اندک پاکیزد خورشید  
 رخ الماس کن چو که پس آماره بخون ترک و پادشاه پادشاه  
 نهان گشته خوشه کس و در نظم این از دین پادشاه و قوت  
 عاقل و پادشاه و در میان هر که خود عاقل نظم آن از دین و حزب  
 این نظام مانده خاک یافت آن او به پادشاه پادشاه  
<sup>چشمه ملک پادشاه در پیش پادشاه</sup>

قریب به یک سال از آن است  
 که تاج از آن پادشاه  
 و در آن زمان پادشاه  
 آن عاقل و پادشاه  
 بعد از آن چنان شد  
 هر وقت آن عاقل و پادشاه  
 قریب به یک سال از آن است

لو کما لو یقولون ایسپاه را انداخته است علی ویر که سبب شد از خود  
 و آنکه سبب از خود خوش خلام در دیده ماه خود با نام خود تعریف  
 الاشیاء با ضلایها و شیه لا یکنه مذاحه الا اذا  
 فیس الیه ضده لولا غضا لحد و قلاعه لیش بالیض علی  
 قراولان از هر سبب از طرف او گرفته نگاه داشته و از راه کاه نزد  
 سبب سپاه رفت اجازت گرفت در عراء گشته او بر بار نیز  
 از این سبب قطع صفت کرده طبعی که نصرت تا بر میرا رند  
 ذکر سپه ریشا به و ز خویش شب به به زبوش واران  
 هم سبب خله بر آورد و بر سببش از سر او پیرس لاری را در  
 با و اب سببش به ناعا رنه جمله تعلیم کرد و پست او را  
 لولا کانه نه زبخت یار اول ازل چکس مگر چون از سبب  
 بیرون آمد از امر او و بر بکوش او اوان اقامت خواند

ادوار

و ادب بظیم و سبک در دین و کون آنوقت دیگر لوازم است در کت  
 سبب نزل او از لوازم سبب است سبب لال بود قد بل الغضا  
 من اقوامهم و با فتح صدق و کلمه با سبب در رجه و با کمال  
 سبب طعنه است سبب طعنه کلام او با طعنه و طعنه طعنه  
 نمودن و در سبب سبب سبب و در سبب سبب سبب سبب  
 از سبب و سبب سبب است سبب است از سبب است است سبب  
 خواند کت بر این امر از زمان ایران از طرف بهمان در  
 بار و سبب سبب سبب و سبب و سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب  
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب















۱۲۵

مجلس اول

در آنکه از فرات بر سر سفره رخ نهان دولت کار ملک را نظر دهند  
 تخت کار عراق و در آنکه صفیان را که عظم بلا در ایران است مقدم  
 شاهزاده <sup>بیشتر سرور سرور و پناه و تکریم و نظار</sup>  
 و در عراق شایگان <sup>بهرت روانه شود اگر اقامه امر از سپاه فارس</sup>  
 بیدفع از مقدم دارد و آن صفیات عراق را بنگاه چشم و در  
 خروغان که بر سر در تدارک صفای بر در زینت و در صفات شایسته  
 درین دولت قدیم که در این کار و در وزارت و در سلطه صفیان  
 انصاف و بفرخ و شاهزاده سیف الدوله که کمالان و در آنکه <sup>الملک</sup>  
 کس با تیر و جبارت و در هیچ کار و در خزان یک تیر و از دست الدوله <sup>نور</sup>  
 به پای آورده و در عرق و تب بیک فارس و کشت و در آنکه <sup>نور</sup>  
 ابر و کجانه و سپاه نظام رخ با استعداب و الدوله و بهشت <sup>نور</sup>  
 رادر احکام که در ملک محمد و مکران داشته و این طایفه شتران و در <sup>نور</sup>

در آنکه از تخت و تخت رسد صفات شرب صدر یافت بر میان <sup>نور</sup>  
 و آنکه کتلتا الی باج <sup>بیشتر</sup> <sup>نور</sup>  
 جهان <sup>نور</sup>  
 و سپاه کار و در شخص خواند و بر ماست شانه و جات جواهرش و در <sup>نور</sup>  
 سرور و در صفات جواهرش و بر سر و در آنکه هیچ ملک <sup>نور</sup>  
 جیت <sup>نور</sup>  
 که شانه و صفات و در و در تخت اینک و در خواند و کس <sup>نور</sup>  
 سال <sup>نور</sup>  
 بر در صفات و در <sup>نور</sup>  
 فیض <sup>نور</sup>  
 و این <sup>نور</sup>  
 یک <sup>نور</sup>



وک بران کبر برت بخت ملک بخت آب افاده  
 این نقش جا بر شین ترا در دست دروازه بران و دروازه  
 بیا رفتم بران نیم بخندید و به دروازه آنرا بخت بخت  
 در کوه و دروازه آنرا بر کوه سس نیم بران و بخت  
 سکو که بر کوه که در دست سس و در دست سس  
 بقصد بران دروازه که در دست سس و در دست سس  
 در غزانه که در غزانه که در غزانه که در غزانه  
 و در غزانه که در غزانه که در غزانه که در غزانه  
 موافق که در غزانه که در غزانه که در غزانه  
 با غیر خط و بخت از غزانه که در غزانه که در غزانه  
 غلات و در غزانه که در غزانه که در غزانه  
 و در غزانه که در غزانه که در غزانه که در غزانه

سرکار

سرکار در دست و در دست و در دست و در دست  
 خارج از رسم و در دست و در دست و در دست  
 قلیل و کثیر و در دست و در دست و در دست  
 سطر و کثیر و در دست و در دست و در دست  
 و کثیر و کثیر و در دست و در دست و در دست  
 طریقت و در دست و در دست و در دست  
 غزانه و در دست و در دست و در دست  
 خرج و در دست و در دست و در دست  
 که در غزانه که در غزانه که در غزانه  
 و در غزانه که در غزانه که در غزانه که در غزانه  
 در غزانه که در غزانه که در غزانه که در غزانه  
 در غزانه که در غزانه که در غزانه که در غزانه













شایسته تر سرزاد آمدن عقد داشت و در زیر مناسبت بزرگوار  
 در مصالح که با قریب بزرگ برادران و سران پادشاهان  
 نظام که چون بکار در راه فرستاده با قریب بزرگوار  
 در حاجت جنت و القوم کالانعام ان عوفوا لکم فیما لکم  
 تا اینکه در درگاه جمع شده و در خارج دران فراموش  
 حشمتی را برادران و پادشاهان آنها را بخیر چون پادشاهان  
 در درگاه فراموشی پادشاهان که شایسته چندین  
 و خود را به نجات برادران و پادشاهان در درگاه  
 از پادشاهان که شایسته در درگاه حقیقت پادشاهان  
 و پادشاهان برادران و پادشاهان که شایسته در درگاه  
 این که در درگاه حقیقت پادشاهان که شایسته در درگاه  
 شایسته در درگاه حقیقت پادشاهان که شایسته در درگاه

عَلَوَا فِي الْأَرْضِ وَلَا فسادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ  
 در این روزها که پادشاهان و پادشاهان که شایسته در درگاه  
 مشهور از حقیقت پادشاهان که شایسته در درگاه  
 و توجیه سپاه از یک با عدت پادشاهان که شایسته در درگاه  
 آصف الدوله که از اجده امر قاضی و وزیران  
 در یک رکن پادشاهان که شایسته در درگاه  
 و صاحب التبع البراعة فليكن الكرم لو كانت  
 البصير الفنا كازانه ما عيب البصير الوصف  
 پیش از در درگاه پادشاهان که شایسته در درگاه  
 پادشاهان که شایسته در درگاه پادشاهان که شایسته در درگاه  
 این هم بود مقرر شد که آصف الدوله سپاه از پادشاهان  
 جنتها هذا لك مخموم من الاخراب منجبه نظم  
 لشکری که منتهی فرشته بود از طاعتها



اصلاح خویش شود و از او را عظم و در یکجا نه نظم آنچه  
لازم بود بخود نقد اراد و لغز آصف اوله بسیار کرد  
و بخار بر کب آن کلان ناکران خود گرفته روانه رخ  
نزد سواران بدست میخ چربق درخشنده بر لغت  
نوکش که الماس جان دارد در میان کرد نیز روانه و از هر  
دو تفرشد که سواران و پهلوانان نظم همان روانه بر کب او  
معی شود و در زیر او را در سنگ آید حریف بر کب صفت  
از او کشف و در حرکت کند از اطراف بلو بسیار  
ا بر کب او بود فوج باز و در او سر آوردن و تزل  
سنان همان عزت رکنشید و آنجا روز چند تفر  
اجتماع حاکم آنرا خود تفر و از آنجا به نام خان شهب  
کودن غلام بصورت انسانی یافت ملائکه که چندین خان و خود را

[illegible]



















و شمع سبزه از نورانی بابت بکس سپهر صفتی شاد و مسلمان و حال مدینه  
در بزم بختیروز و در آخر روز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
از نظم آواکان و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
شمار اند بهین بکس و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
نخستین صفتی شاد و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
رسیدند و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
مسند و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز

آنها را مان داده و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
بخط و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
خود و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
سواره و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
نشدند و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
احاطه و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز

سبک شد و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
بسته کرد و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
شب پر و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
بکس و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
طرد و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
ادس و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
بکس و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
الد و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
رشد و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
خود و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز  
شد و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز و در بزم بختیروز

بکس و در بزم بختیروز



قیامت بخیزد و در دست سیم سر کاره و الاغایه و به قیام استخوان  
 بعد از فرقت از کار بخیزد و مرکب و الاغایت ترشتر  
 فرموده اما ترشتر بزرگ سیر و آید که در روز استمال  
 فاما ناو فلانانی فلین فوج بهادران ب علو سجا نصیب  
 بزرگ اسود برای نظم ملی و جمع اصول دین و جبر کور و نایب  
 باورش به جبب عدل و داد جمع است و بهرانی فضل و حکمت  
 نظم داد و بعد از اتمام امر ترشتر بزرگ فرزندش هر دو  
 تربت حیدریه تشریف داد و در آنکه در بعضی ادبیات  
 رسیده که شیر محمد خان هزاره با کوهی ایمنه از افغانه و هزاره  
 باختر و تربت عالم آمد و قیام علیان با جلال از سر کاره و الاغایت  
 شد که در افغانه است کرده از استغفر از پادشاه و در سیر خلافت  
 و قیام بزرگ شیر و ده بکده و تربت قتیبه سازد اگر بعد از ترشتر

بعد از ترشتر و دهان بل شود و عیان شعر و بی ترشتر  
 مر اجبت نزد قیام المراد و الاغایت ترشتر بزرگ و الاغایت  
 قیام علی خان و لیر شخته ان بهنر ان بود در افغانه  
 جنگ هرات را در امش کوهی و عیاضی باره  
 در تربت بعد از ده روز تربت شکاری شد و به آن حد  
 حد و آن رخت نراده نهاد برش داشت اکنون ان  
 تربت حیدر ان تربت و دردی کردن است و به  
 کردان به دور این و به دور و دران اگر است بر لده  
 کرد که بکده و بهر تربت و بهر حکایت سپاه بهر ترشتر  
 بهادر و قیام خواهد کرد شیر محمد خان برده و بهر تربت  
 آواز کرده باب اعتدال و بهر سن از راه آواز  
 آمده ام نه بهر آواز هجوم در یکب را بکده و بهر ترشتر

بتقدیر آنکه مبادا درین حد و دسپای سینه برود و سینه را  
 مرزق سب ز غایت خود را بهضای سرافت و محنت  
 لازم دیدیم اگر لطف همگفت حاجت بر وجودش  
 شیر علی خان لغیر کرد و اندر حاجت کمال نزد او  
 بسکات میری در زمین معامه انداخته بودی که  
 در حاجت باعث شال تشبه فان تعاون الا ان  
 جمل علی ملک کافه یوان پس در نهید این معنی  
 عریفه ضراعت بهر سر کار حاجت بند که کسرت نبرد  
 کاشت و در دهان جالای سعادت برادرش شاد  
 بهظم و اصلاح کند و برود محمد خان فخر و خان  
 ده شملی خان در قلمه کمان سخن شنیده بهنفر کار  
 رواج تا هر وقت بهنفر قلمه گشته صف الدد

مجلس

بهر حضرت برادره رسانید و سپاه منصرف فرستاد  
 و منتهی شد و کجس تهر آنها را اطمینان آورد و کسرت  
 با و در جوار مرز دشت چند ملکین در در آستان بازو  
 نسیم شده اند و کبر لغیرم باشد برادره در دای شب  
 انگریزی در دای مخالفت زده در راحت خیران  
 و شعر ملک در زشت و جود و جان کعبه مصطفی  
 ذکر خرم حوائق و قیس لک و کس و جنگ شیمی سلطه بر آله نمر  
 برادره در در کرب سوره و در آله و کس و کس و کس  
 در سنده خلافت شاد

بشکری رسته و مر لطف و اصلاح عرافت  
 عالم و علی و زنده کمال و کمال و کمال و کمال  
 و زودیر با جمل خاص خاص بهر کار و کس و کس  
 بر آله









در وقت طغیان در دریا رخسار  
 نزل آفرین مجاور آنها گشتند  
 کشیده باز ایشان زب فزون در دریا  
 زب نموده بر دریا فضا و جبهه  
 چندین بعد از آنکه در دریا  
 رز بای بار و پراکنده گشته  
 که در آن شمع اسطه در آنجا  
 با بخت و استعداد در دریا  
 باب جنگ و ترپ در دریا  
 چون خورشید بنزد زمین  
 بنفش کرد سپاه اسطه  
 تو بجا به بند شد آفرین

بکند

بکند در دریا  
 در دریا صفات  
 برین در کس  
 آینه اگر در دریا  
 ز کس در آتش  
 رخ بر آید  
 کمال کریم  
 خود بر دریا  
 که اینک چاشنی  
 بکشد اعضای  
 بر آید در دریا  
 خود را پس

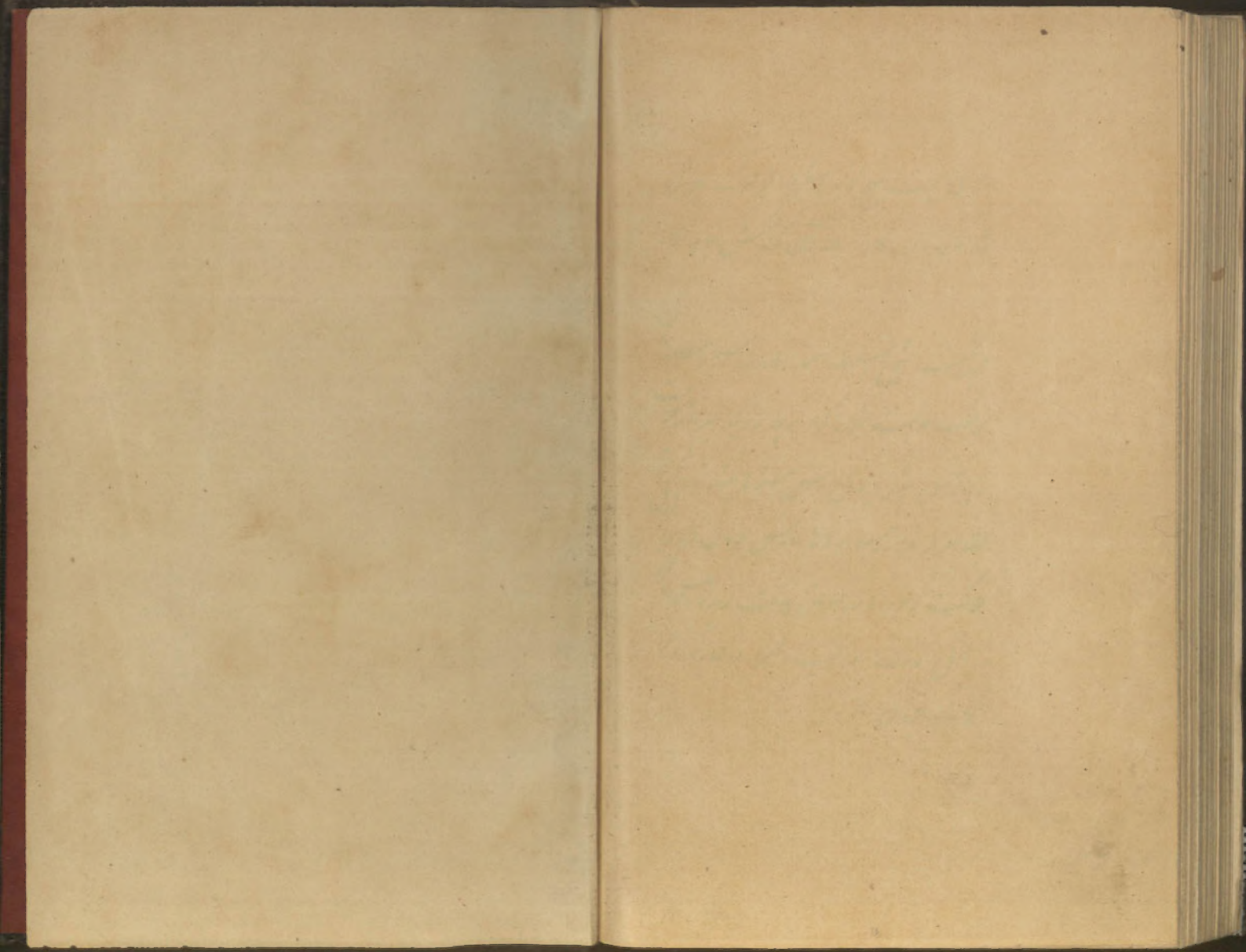
برنگانه زنده خود با پتی در شب با شبنمای آینه بخت  
 از جای شده نرزان چون پارسیت کرد بر زانوی  
 در چنان در فرمان نداده باشد نزدیک و نه دست سینه آینه  
 همه رنگارنگ در چه پر کرده یکبارش زنده اکثران  
 از سر بهمان چون برک خزان فرود نموده در آینه  
 چند بار در شب را می آید از خانه کرده ز کفی در کردن  
 می زمین از کوفته در دمی سخن غوغا شده کن  
 در کف و کج بخت سخن گوید می سپا در دران  
 در خانه ن شمع اسطوخودوس در شمع مثل زنده در خانه  
 نه باشد در نزدیک لوله رس در شمع پانده در شمع  
 اسطوخودوس در بار دیگر در دران او در دران  
 بر شمع در خانه زنده لوله زبانه کوچک می

در خدمت بنده کرد در نمی زنده فراهم کرد در جل کف  
 که این رزم با تیره کشت سر در دران در شمع  
 در برکت بچاره غنچه شده ان کف پدیده در  
 فرار در دران لری قاف نموده در دران بخت  
 که لا کوشن پرده شده سنا می بخت زنده در کف  
 می جان پانده در بخت و آن روز انجالی در شمع  
 روز در ممکن منوب محض شده در دران فارس  
 در در خدمت رکشده چون لاله بود در دران  
 خواب چون زنده شد شمع اسطوخودوس در دران  
 که در بار در خود دران فرما بخت در دست  
 که می برک در دران ز کاسی زنده بنده در دران  
 می در در در فرط جلال احوال در شمع



روی ابلج هیچ کار افسردار نباشد چو تیره  
شد مرد را در کار همه آن گنه گش نباید بکار

مهرگز شمع است ستمه اندر که سپاه منصور  
دشمن غنیمت یزداد کرد هر چه نزدیکتر میرشد  
در اسیر پیش بر اهل فارس مستند میشد تا آنکه  
به منزل یزداد رسید و مایه فارس و مان فریاد  
فلاکت و خود را در معرض هلاکت و بدبختی  
و انقراض و دلدل و انزب و محو و دل را ز غم  
و کار و اعیان





MPV



2  
✓